

گفتگو با احمد بیگدلی

شخصیتهای من اخلاقگرا هستند

علی الله سلیمی

سال ۱۳۸۵ در حوزه ادبیات داستانی معاصر ایران، برای احمد بیگدلی سالی پر بار و به یادماندنی بود. در این سال اولین رمان او با عنوان *اندکی سایه* در شصت و یک سالگی محبوبیتی برای او به ارمغان آورد که خیلیها همواره آرزوی چنین موقعیتی را دارند.

در این سال سرانجام دوران طولانی گمنامی احمد بیگدلی به سر آمد و او به جامعه ادبی و کتابخوان به خصوص در بخش ادبیات داستانی معرفی شد. پیش از این کمتر کسی می دانست که او متولد ۲۶ فروردین ۱۳۲۴ در شهر اهواز است و دوران کودکی، نوجوانی، جوانی و حتی بزرگسالی اش پر است از انواع مهاجرتها. دوران کودکی و نوجوانی بیگدلی در شهر آغاچاری سپری شد که شهر کارگری شرکت نفت است. او در همان سالها زندگی در امیدیه را هم تجربه کرد و در جوانی به لاهیجان مهاجرت کرد و سال ۱۳۴۷ به استخدام آموزش و پرورش این شهر در آمد. اولین داستان خود را با عنوان *از خودمون می‌دونیم* در همین سال نوشت که در مجله *فردوسی* همان سال چاپ شد. تا سال ۱۳۵۱ که به نمایشنامه‌نویسی برای صحنه و تلویزیون روی آورد یازده نمایشنامه و مجموعه تلویزیونی «مسلم بن عقیل» که تلویزیون آبادان آن را ضبط کرد حاصل آن سالهاست.

سال ۱۳۵۶ به دانشکده هنرهای دراماتیک وارد شد و همان زمان نمایشنامه «دالو» را نوشت که مورد توجه محافل ادبی قرار گرفت. در سالهای بعد به دلیل مشکلاتی که پیش آمد برای مدتی تقریباً طولانی نویسندگی در زندگی او به حاشیه رانده شد.

تا سال ۱۳۷۲ در روستاهای تیران و کرزن در شهرستان تیران از توابع نجف آباد به تدریس مشغول بود. در سال ۱۳۷۲ با حضور برخی نویسندگان انجمن ادبی «جمعه» را در نجف آباد راه انداخت. در سال ۱۳۷۴ مجموعه داستان *شبی بیرون از خانه* را منتشر کرد و دومین مجموعه داستانش با عنوان *من ویران شده‌ام* در سال ۱۳۸۱ چاپ و منتشر شد و سرانجام در نیمه اول سال ۱۳۸۴ نخستین رمان احمد بیگدلی با عنوان *اندکی سایه* به چاپ رسید که جایزه کتاب سال جمهوری اسلامی ایران در بخش ادبیات داستانی را برای او به ارمغان آورد.

بیگدلی این روزها همراه خانواده در شهرک یزدان شهر از توابع نجف آباد اصفهان زندگی می‌کند. گفتگو با او در سفر اخیرش به تهران انجام شد:



در *رمان اندکی سایه* لحن راوی به گونه‌ای است که گویی خاطره فراموش شده‌ای را به دوستانش یادآوری می‌کند و از زاویه‌ای دیگر تأکید بیش از اندازه به رویدادهای تاریخی، آن را در ردیف رمانهایی با رویکرد تاریخی قرار می‌دهد. ارتباط این اثر با وقایع مستند تاریخی تا چه اندازه است؟

در *اندکی سایه* اگرچه یک واقعه تاریخی اتفاق می‌افتد، اما این کتاب یک رمان تاریخی نیست چون با تعاریف و مشخصات رمان تاریخی مطابقت ندارد. اما وقایعی که در این کتاب اتفاق می‌افتد مثل کشته شدن هادی و یا گم شدن اسحاق، حوادثی هستند که واقعاً در ده سالگی من رخ داده‌اند.

همه این وقایع به نوعی در ذهن من قرار داشت و من از این واقعیتها استفاده داستانی کردم. البته عین واقعیت را در داستان نیآوردم، اما وقایع را از جهان واقعی گرفتم و سعی کردم گذشته را به زمان حال بیاورم و آن را نقد کنم. این نوع احضار گذشته به زمان حال باعث می‌شود ما به نقد و تحلیل واقعه بپردازیم نه اینکه حسرت گذشته را بخوریم.

در مورد خاستگاه داستانهای خود توضیح بدهید. آیا ایده‌های داستانی از پیش طراحی شده‌ای را دستمایه نوشتن یک داستان قرار می‌دهید یا معمولاً سوژه‌های داستانی خود را از عناصر و پدیده‌های پیرامونی خود الهام می‌گیرید؟

می‌توانم بگویم تقریباً خاستگاه تمام داستانهای من الهام و جوشش است. بعضی از دوستان و گاه منتقدان بر من خرده می‌گیرند ولی باز هم می‌گویم که برای داستان نوشتن، عموماً مرا صدا می‌زنند. از جایی دورتر از فضاهای اطرافم و آنگاه می‌بینم که موضوع در دستانم است. من از خودم هیچ ندارم و همیشه مرا از بیرون صدا می‌زنند. برای همین است که شاید نمی‌توانم از آثارم دفاع کنم. همواره اینکه چطور بنویسم برایم دشوار و دغدغه بوده است. چطور بنویسم که بدیع و تازه از کار در بیاید؟ اصلاً نمی‌خواهم داستانهایم مثل داستانی از خودم یا دیگران باشد. اوایل کارم، با خواندن آثار دیگران بود که شیوه و فن نوشتن را یافتم ولی حالا دیگر تنها خودم هستم و دیگر با تورتق سایر کتابها، فرم خودم را پیدا نمی‌کنم. دیگر می‌دانم چطور باید بنویسم، اما به‌رحال برای نوشتن و جور کردن قصه، عذاب و رنج زیادی می‌کشم و گاه تا آنچه می‌خواهم، پیدا نشود، دلم به خواب و خوراک نمی‌رود؛ حتی زن و بچه‌ام را هم

نمی‌بینم و آنها خیلی اوقات مرا ایستاده در وسط اتاق مات و مبهوت و خیره به نقطه‌ای نگاه می‌کنند.

وقتی احساس می‌کنی به خاطر نوشتن یک داستان، باعث دردسر اعضای خانواده شده‌ای، زحمات آنها را چگونه جبران می‌کنی؟

من این موضوع را در مصاحبه‌های قبلی هم گفته‌ام، من هرگز بیرون خانه چیزی نمی‌خورم، بدون خانواده‌ام مسافرت نمی‌روم. گاهی دلم می‌خواست یک کباب بیرون بخورم ولی چون خانواده‌ام نبودند، نرفتم. حتی وقتی داستان می‌نویسم، اولین شنونده‌هایم خانواده‌ام هستند. دور هم می‌نشینیم، من برای همه داستان می‌خوانم، آنها هم با دقت گوش می‌دهند و نظرشان را می‌گویند. آنها به زبان ساده می‌گویند مثلاً فلان شخصیت کامل نیست بعد من می‌فهمم دو تا سه جمله کم دارد و حرفشان واقعاً درست است.

اصلاً باور می‌کردید یک روزی کتاب شما به عنوان کتاب سال جمهوری اسلامی ایران برگزیده شود؟

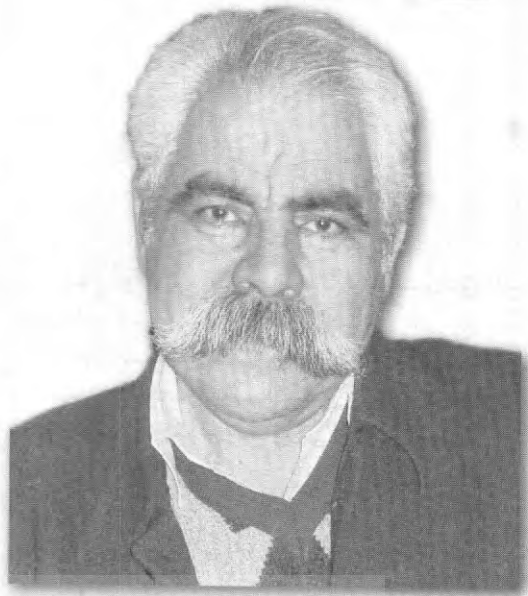
واقعیتش را بخواهید اصلاً چنین تصویری را نمی‌کردم. راستش وقتی فهمیدم *اندکی سایه* برنده جایزه کتاب سال جمهوری اسلامی ایران در بخش ادبیات داستانی شده است خودم بیشتر از بقیه غافلگیر شدم.

تصور خودتان راجع به جایزه‌ای که دریافت کرده‌اید، چیست؟ فکر می‌کنید چرا این جایزه به کتاب شما تعلق گرفت؟

من خودم دقیقاً نمی‌دانم چرا این جایزه را به کتاب من داده‌اند، اما همان زمان که کتاب من جزء چهار نامزد نهایی این جایزه اعلام شد، تلویزیون مصاحبه‌ای را از جناب آقای صفار هرنندی، وزیر فرهنگ و ارشاد اسلامی، پخش کرد.

در این مصاحبه وقتی آقای صفار هرنندی از ویژگیهای کتاب مورد نظرش می‌گفت، من احساس کردم این ویژگیها به کتاب من یعنی *اندکی سایه* خیلی نزدیک است. ویژگیهای مورد نظر وزیر فرهنگ و ارشاد اسلامی هم مسئله اخلاقی بودن کتاب بود، مسئله‌ای که من در نوشته‌هایم به آن اهمیت می‌دهم. من به آن معنا که روشنفکران می‌گویند، سنتی نیستیم، اما به شدت به رعایت اخلاق در داستانهایم پایبندم.

آدمهای داستانهای من به هم ناسزا نمی‌گویند، سیگار نمی‌کشند و رفتارهای ناشایست از آنها در طول ماجراهای داستان دیده نمی‌شود.



خلل و سخته ایجاد می‌کند؛ اما من بسیاری از حرفهایی را که در چندین سطر باید می‌زد، با بیتی از مولانا تمام کرده‌ام. از سویی، هیچ‌گاه سراغ موضوع نمی‌روم و همیشه به واسطه کلنجار مدام ذهنی‌ام با کلمات، موضوعات سراغم می‌آیند و همین جاست که با مشکل همیشگی روبه‌رو می‌شوم. چگونه چیزی را که به ذهن من هجوم آورده به مخاطب به شکل بدیع و تازه عرضه کنم. آنچه که در کتاب آمده، با شیرۀ جانم آمیخته بوده چون من اصولاً برای نوشتن به دنیا آمده‌ام.

شما بعد از دریافت جایزه کتاب سال جمهوری اسلامی ایران در مصاحبه‌های متعدد بارها اشاره کرده‌اید که رمان/ندکی سایه را چندین بار بازنویسی کرده‌اید. به‌طور مثال به نصفه اولیه رمان اشاره کرده‌اید که در سال ۱۳۶۷ نوشته شده و در سال ۱۳۷۲ آن را برای بار دوم و در سال ۱۳۸۳ برای بار سوم بازنویسی کرده‌اید. بفرمایید در طول این بازنویسیها، تا چه اندازه شکل اولیه اثر تغییر کرده؟ و یا در هر بازنویسی چه تغییراتی در ساختار و فرم آن ایجاد کردید؟

وقتی برای اولین بار در سال ۱۳۶۷ این کتاب را نوشتم، کتاب حجم بیشتری داشت. از آن زمان تا سال ۱۳۷۲ و سال ۱۳۸۳ که کتاب را دوباره‌نویسی کردم، چیزهای زیادی آموختم و با نویسندگان جدیدی آشنا شدم که این آشناییها در نوع نگاه من تغییرات عمده‌ای ایجاد کرد. در این مدت کتابهایی خواندم که توانست روی تکنیک، شیوه نوشتن و صناعت داستان‌نویسی من تأثیر بگذارد؛ کتابهای مثل *ویرانه‌های مدور بورخس* و *یا برادران جمالزاده* اخوت. حتی معاشرت با کسانی مثل زاون قوکاسیان روی نوشته‌های من تأثیر گذاشت. چون آشنایی با زوان باعث شد من با دنیای سینما و دنیای تصویر آشنا شوم و زبان سینما را بشناسم و آن را در نوشتن هم به کار بگیرم. بعد از ده سال، وقتی دوباره به سراغ *ندکی سایه* رفتم، حس کردم دستاوردهای تازه من باید روی کتاب تأثیر بگذارد. برای همین با یک نگاه تازه کتاب را بازنویسی کردم. این مسئله باعث تغییرات زیادی در کتاب شده. این مجموعه خیلی کوتاه و گزیده شد، و یا برای تکراری نبودن مضامین (مثل آوردن واقعه عاشورا در داستان؛ که با تکراری بودن این موضوع موافق نیست).

سعی کردم از ترفندهایی مثل آوردن مصرعهای مثنوی، لایه‌لای داستان، استفاده کنم تا بدین ترتیب ریتم موسیقایی خاصی به نوشته بدهم. آن را از یکنواختی و کهنگی درآورم. به‌خصوص در روزگار ما که کسی حوصله خواندن رمانهای طولانی را ندارد، نویسنده باید سعی کند گزیده بنویسد.

البته منظور من این نیست که نباید از این آدمها نوشت، اما سلیقه نویسندگی و یا عادت نوشتن من این‌گونه است و در نوشتن هریک از داستانهایم معمولاً به رعایت بعضی چیزها پایبندم.

فکر نمی‌کنید حذف تعمدی این رفتارها که در نهاد بسیاری از افراد جامعه نهادینه شده، در بافت طبیعی رفتار آنها خدشه وارد کند و از زاویه دیگر اگر داستان را به‌منزله آینه‌ای برای بازتاب رفتارهای افراد جامعه در حالتها و موقعیتهای مختلف در نظر بگیرم، داستانهای شما از رسیدن به نقطه مطلوب در این زمینه باز می‌مانند؟

من هم با شما هم‌عقیده‌ام و این مسئله را قبول دارم. بعضی عادتها، برخی گویشها و خیلی چیزهای دیگر بخشی از فرهنگ جامعه شمرده می‌شوند. این مسئله آن قدر مهم است که گاهی از لحاظ جامعه‌شناسی هم بررسی می‌شود. اما من انعکاس این مسائل را به عهده بقیه دوستان نویسنده گذاشتم و خودم دوست ندارم مثلاً نحوه سیگار کشیدن یک شخصیت داستانی را با تمام ظرایف و ریزه‌کاریهایش برای مخاطبانم تشریح کنم. به‌هر حال فکر می‌کنم یک نوع سلیقه شخصی در این میان حاکم است و من هم تا به حال به این موضوع به‌صورت جدی‌تر نگاه نکرده‌ام.

در جای‌جای رمان/ندکی سایه شما از ابیات شاعران کلاسیک و معاصر فارسی استفاده کرده‌اید. آیا به نظر شما جهان داستان قابلیت ادغام با زبان شعر را دارد؟ اصلاً شما به چه منظوری تا این اندازه از شعر در روایت داستان استفاده کرده‌اید؟

تلاش من در این رمان بر آن بوده که از تکنیکها و فرمهای تازه و کمتر استفاده شده بهره ببرم که سود بردن از مصرعهای مثنوی از آن جمله‌اند. البته بعضیها مخالف این تکنیک هستند و اعتقاد دارند این شعرها در خوانش کتاب،

من سعی کردم در این بازنویسیها داستاتم را کوتاه کنم. اتفاقاً یکی از علت‌هایی هم که این کتاب مورد توجه قرار گرفت همین مسئله کوتاه بودن و گزیده‌گویی‌اش بود. حالا که دوره گمنامی شما سر آمده، دریافت جایزه کتاب سال جمهوری اسلامی ایران، توقع دیگران را از آثار شما زیاد کرده است، فکر می‌کنید وضعیت نویسندگی شما تغییر خواهد کرد؟

احساس می‌کنم حالا که برنده جایزه کتاب سال شده‌ام، مسئولیت بیشتری نسبت به گذشته دارم. حالا همه می‌خواهند ببینند که آیا احمد بیگدلی همین یک اثر را داشته است؟ باید کاری کنم کارستان. از یادم نمی‌رود سالهای ۱۳۷۴ و ۱۳۷۵ در نشستی ادبی با سید رضی آیت‌علی یزدانی و حسن مهودی - که در میانشان دانای کل بودم و آنها هم عامل نوشتن برای من - هر هفته قرار بود با داستان به جلسه بیاییم و من هم به انگیزه آنها هر هفته می‌نوشتم. این نشست کمک زیادی به من کرد. نقش زاون را هم در این بین فراموش نمی‌کنم. او گفت من/ندکی سایه را برایت چاپ می‌کنم. سه کتابم را گرفت و آوای نهنک را به نشر چشمه داد، آنای باغ سیب را به آگه/ندکی سایه را به نشر قصه، قصه کار را چاپ نکرد. اما آقای یکرنگیان مدیر نشر خجسته از داستان خوشش آمد و جدا برای کتاب مایه گذاشت و امروز از بهترین رفقای من است.

در نوشتن رمان/ندکی سایه و ظاهراً تکنیک‌های زیادی به کار گرفته شده؛ از ارجاعات پی‌درپی بیرونی گرفته تا مخاطب قرار دادن خواننده و سایر ساختارهایی که با کلیت قصه عجین شده است. چگونه شد تصمیم گرفتید این داستان را به این شکل بنویسید؟

بی‌رودر بایستی بگویم قصه/ندکی سایه قصه کهنه‌ای است!

واقعه‌ای در سال ۱۳۳۰ اتفاق افتاده که زیاد هم مهم نیست. اتفاق‌هایی در جامعه آن زمان ما رخ داده بود، اما من نخواستم زانوی غم بغل بگیرم و از گذشته حرف بزنم. احساس کردم فرم و تکنیک، کهنگی داستان را از بین می‌برد و برای همین هم از آن استفاده کردم. به‌طور کلی من به فرم به‌شدت علاقه‌مندم، برای من فرم بسیار اهمیت دارد، چون به سهم خواننده در داستان اهمیت می‌دهم. ما نویسنده‌ها نباید لقمه را بجویم و در دهان خواننده بگذاریم! نه تنها رمان/ندکی سایه که داستانهای کوتاه من سرشار از فرم هستند. دوست دارم دو مجموعه داستاتم که ماهها در انتظار مجوز ارشاد به سر می‌برند زودتر منتشر شوند تا آنجا هم ببینید که فرم من چقدر اهمیت داشته. امید دارم/ندکی سایه پارتی من بشود تا آثار دیگرم هم به چاپ برسند!

شما علاوه بر شگردهای روایتی از نوآوری در زبان هم بهره برده‌اید؟ آیا فکر نکردید این مسائل ممکن است باعث ریزش مخاطبان آثارتان بشود و در مجموع نوآوری‌های شما، آثارتان را در ردیف نوشته‌های متفاوت قرار بدهند؟

من بارها به این موضوع اشاره کرده‌ام که به زبان اصیل فارسی علاقه فراوان دارم، اما برای به کار گرفتن آن تعصب خاصی ندارم. چون گمان می‌کنم لزومی ندارد نویسنده هر کلمه عجیب و غریب کهنه‌ای را به‌صرف فارسی بودن در داستان‌ش به کار بگیرد و به خورد مردم بدهد. نویسنده به گمانم باید بتواند از کلمات استفاده داستانی بکند و این به نظرم رمز موفقیت یک نویسنده است که به زبان در داستان علاقه دارد.

برای نویسندگانی که علاقه‌مند به استفاده از ظرفیتهای نهفته زبان فارسی در داستان هستند، شما چه توصیه‌ای دارید و اصلاً نویسنده چگونه می‌تواند این کار را انجام بدهد؟

به نظر من نویسنده نباید به قصد زنده نگه داشتن زبان و ادبیات فارسی و استفاده نابه‌جا از کلمات کهنه، باعث قطع ارتباط خواننده با داستان شود. نویسنده باید طوری کلمات را کنار هم بچیند که برای خواننده قابل درک و پذیرش باشد. او باید بتواند این کلمات را نشان بدهد و با آنها تصویر بسازد.

شیوه خاص شما در نوشتن چگونه است؟

به‌طور کلی شیوه نوشتن من به نوعی با زبان و لحن شاعرانه آمیختگی دارد. من در نوشته‌هایم به شعر نزدیک می‌شوم. شاعر نیستم، اما سعی می‌کنم از شعر استفاده داستانی کنم. از طرفی موضوع داستان من به خودی خود آندوهیار است و استفاده از لحن شاعرانه از شدت آندوه داستان می‌کاهد. احساس کردم این لحن می‌تواند خواننده را جذب کند. و دوست داشتم قبل از واقعه، لحن، داستان را پیش ببرد. حتی در جاهایی از مصرع‌های مثنوی استفاده کردم تا از اطناب داستان کم کنم.

البته در ابتدای داستان، قصه دچار اطناب مغل می‌شود؟

این مسئله را قبول دارم. اما نویسنده گاهی مواقع چاره‌ای ندارد و نمی‌تواند گزیده حرف بزند. در داستان من این مسئله دو علت دارد. اول اینکه با این ترفند نویسنده می‌خواهد ذائقه مخاطبش را بشناسد و دوم اینکه من می‌خواستم حرف‌هایی با مخاطبانم بزنم که به جریان داستان ربطی نداشت. اما دوست داشتم آن حرفها را بزنم.